

پدیده‌ی مرگ از دیدگاه مولوی

حنانه شجیعی^۱

^۱ دانش آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور مشهد

چکیده

در راستای خلقت و موجودیت موجودات، بشر به منزله‌ی برگزیده‌ترین و برترین خلق جای دارد و همچون موجودات دیگر در مسیر زندگی مرگ را برای او قرار داد. پدیده‌ی مرگ از جمله رازناک‌ترین مسائل بشر است که معمای آن را به حکمت کسی نگشود و نگشاید. اندیشمندان، عرفا، شعرا از هر دستی و به هر نوع و بیانی در تعریف و تبیین آن کوشیده‌اند و البته چنانکه باید بدین پرده راه نبرده‌اند. از این میان، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در مثنوی با نگاهی موشکافانه و راهگشا درباره‌ی این مسأله بارها سخن رانده است؛ آنچه در این مقاله بررسی شده است یکی از مسائل مهم حیات فکری انسان به طور عام و عرفا از جمله جلال‌الدین محمد بطور خاص است و آن مسئله‌ی مرگ و تحلیل نگاه‌های مربوط به آن است. مولوی درباره‌ی مرگ سخنان ژرف و عمیقی دارد. برای بررسی این پدیده، داستان‌هایی از مثنوی که به مرگ عرفانی اشاره دارد را مورد بررسی قرار داده‌ایم.

واژه‌های کلیدی: انسان، مرگ، مرگ اندیشی، مولوی.

۱- مقدمه

سخت و دشوار است که قبول کنیم روزی خواهد آمد که به اجبار باید دل از آنچه بدان تعلق یافته‌ایم، بکنیم و رخت سفر به سمت جای ناشناخته‌ی دیگری ببندیم. اگر نگاهی به آثار ادبی و فلسفی و هنری صاحبان ذوق و خرد در همه‌ی فرهنگ‌ها و زبان‌ها بیندازیم، مرگ را از مسائل اصلی همه‌ی این آثار می‌یابیم چرا که حیرت و بیم همه‌ی آدمیان از مسأله‌ای به نام مرگ، مشترک و امری طبیعی است، که هر کس بنا به گرایش فکری خود، تلقی خاصی از آن خواهد داشت. تفاوت نگرش یک معتقد به معاد و منکر آن از همین جا آغاز می‌شود، که یکی مرگ را پایان کار آدمی می‌داند و دیگری آغاز دوره‌ای جدید در حیات. عرفا و صوفیه‌ی اسلامی پا را از این نیز فراتر نهاده‌اند. آنان مرگ را نه تنها آغاز یک زندگی نو و جدید دانسته، بلکه در نگاهی عاشقانه آن را وسیله‌ی وصال به معشوق ازلی خود که زندگی دنیوی آنان را از او دور کرده بود می‌دانند. از این رو آن را خجسته دانسته و پیوسته با آغوش باز به استقبال آن رفته و آرزوی فرا رسیدن آن را دارند.

«انسان از مرگ و ناپایداری دنیا دچار اندوه و تأثر می‌شود اما عارف در کنار این تأثر و اندوه، هستی دیگری در آن سوی مرگ می‌بیند که بی‌نهایت و جاودانه است در مقابل آن هستی، این جهان را نیستی می‌داند. چنانچه می‌گوید آنچه تو آن را زندگی پنداری در حقیقت مرگ است و تو امید به چیزی بسته‌ای که حاصل برای تو ندارد و تو مرگ را زندگی نپنداشتی و عقل کاذب زندگی آن دنیایی را مرگ تصور می‌کند حال آنکه این عقل آن سوی دنیای مادی را درک نمی‌کند، بنابراین دروغ یا خلاف می‌گوید. هیچ مرده‌ای برای مرگ افسوس نمی‌خورد بلکه افسوس مرده برای این است که از معنویات بهره‌ای نگرفته است» (استعلامی، ۱۳۷۲: ۸۷)

بشر همواره خواستار رسیدن به جاودانگی بوده، برای رسیدن به آن از هیچ کوششی فروگذار نکرده است. به همین دلیل در طول تاریخ، پادشاهان همواره در جستجوی آب حیات بوده‌اند یا دانشمندان امروز، به دنبال راه‌هایی برای افزایش عمر انسانها می‌باشند. انسان‌ها مرگ را سد راه خود برای رسیدن به جاودانگی می‌دانند و تصور می‌کنند که با غلبه بر مرگ به جاودانگی خواهند رسید این در حالی است که مرگ نه تنها سد راه جاودانگی نمی‌باشد بلکه دروازه ورود به جاودانگی است.

۲- بحث

۲-۱- تعریف مرگ

واژه‌ی مرگ مانند واژه‌ی زندگی مفهومی روشن دارد. اما در آن سوی این مفهوم روشن، چیزی است که شاید هرگز برای کسی درست و دقیق آشکار نباشد. مرگ پایان زندگی است. «الموت غایبه الدنیا» دنیا با مرگ پایان می‌پذیرد؛ این تعریف در عین سادگی، واقعی‌ترین تعریف مرگ است به هر سان زندگی دنیوی با مرگ به پایان می‌رسد. مرگ به همه‌ی مسؤولیت‌ها، تلاش‌ها، آرزوها، و هدف‌های دنیوی انسان خط پایان می‌کشد. مرگ در نظر اهل حکمت و معرفت به صور گوناگون تعریف شده است. طبیعیون آن را از منظر طبیعی نگریسته «باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دانسته‌اند». (ذخیره خوارزمشاهی، نقل از لغت نامه‌ی دهخدا)

در دانشنامه‌ی فارسی در تعریف واژه‌ی مرگ آمده است: «توقف همه‌ی فرایندهای حیات از مشخصات مرگ کلی، باز ایستادن قلب و دستگاه تنفس از کار است. و این طبیعی‌ترین تعریف برای مرگ است.» (دایره‌المعارف مصاحب، ۱۳۷۴: ذیل مرگ)

برخی دیگر با دیدگاهی عرفانی در تعریف آن گفته‌اند: «عبارت از مفارقت روح است از بدن و تجرد او از تعلق به بدن و این موت شامل جمیع حیوانات است.» (لاهیجی، ۱۳۷۸: ۴۲۶)

۲-۲- ارزش حیات از دیدگاه اسلام :

بی تردید حیات در همه‌ی اشکال و چیدمان‌های خود ارجی بلند در اسلام دارد. حیات موهبتی الهی است، تنها خداوند است که می‌تواند حیات ببخشد و نیز تنها اوست که می‌تواند به هستی‌ها پایان دهد. حیات انسانی نیز یکی از رازآلوده‌ترین مخلوقات خداوند است؛ از این رو باید ارج نهاده و حمایت و نگهداری شود. «(شمالی، ۱۳۸۷: ۵۴)

۲-۳- اهمیت مرگ اندیشی

در دین مبین اسلام توصیه‌های فراوانی نسبت به یادآوری مرگ و آخرت شده است. زیرا یاد مرگ اثرات روحی و تربیتی سازنده‌ای دارد. وانسان را از غوطه ور شدن در هوس‌ها و لذت‌های دنیوی بازمی‌دارد و تحمل سختی‌ها را بر انسان آسان می‌سازد. بشر از همان ابتدا که پا به عرصه‌ی گیتی نهاده و سعی در شناختن خود و جهان پیرامون خود داشته است مرگ را به عنوان پدیده‌ای آشنا و نه بیگانه از حیات، با خود همراه دیده است به طوری که باید پدیده‌ی مرگ را ذاتی انسان و قانون طبیعت او دانست آدمی موجودی است اندیشمند و مردنی که مرگ آگاهی ریشه در ذات او دارد. جستجو و کاوش آدمی در باب مرگ و شناخت آن، از آن جهت ضروری و ناگزیر است که این تکاپو باعث می‌شود تا وی به معنایی بسی ژرف تر از هستی خود دست یابد و از طرف دیگر توانایی رویارویی خود را با مرگ بالاتر برده و به ضرورت آن پی برد، در این صورت است که می‌تواند بر ترس از مرگ و تمامی دلهره‌های درونی خویش فائق آید و به عبارت دیگر بر مرگ پیشدستی کند و وجود خود را که اساسا در نیستی ریشه دارد از آن بیرون بکشد.

۲-۴- مرگ از دیدگاه قرآن و احادیث

قرآن کریم برخلاف پندار کسانی که مرگ را فنا و نیستی می‌دانند، بر بقای انسان پس از مرگ تأکید می‌کند. از منظر قرآن کریم حقیقت مرگ انتقال روح از عالم طبیعت به عوالم دیگر و بازگشت انسان به سوی خداست. قرآن کریم از مرگ با تعبیر مختلفی یاد کرده است:

۱- چشیدن: " کل نفس ذائقة الموت....." هر جاندار چشیده‌ی مرگ است....."

اگر انسان به کلی نابود و فانی شو، دیگر چشیدن معنایی نخواهد داشت. (آل عمران/ ۱۸۵)

۲- توفی: این تعبیر در مورد مرگ در حدود دوازده بار به کار رفته است که به معنای دریافت کامل است و از آنجا که خداوند دریافت کننده است، مرگ به معنای بازگشت به سوی خداوند خواهد بود.

۳- آیاتی که از مرگ به رجوع و سیر به سوی خداوند تعبیر کرده است: «الی ربک یومئذ المساق» در آن روز سوق و حرکت به سوی پروردگار توست. ملاقات برزخی، قیامت، حضور در محکمه، محاکمه تا بهشت یا جهنم. (قیامه/ ۳۰ و ر. ک فجر/ ۲۷ و ۲۸)

این آیات نیز گواه نابود نشدن انسان با مرگ است.

همچنین درباره مرگ احادیثی از پیامبر اکرم (ص) نقل شده است:

کفی بالموت واعظ. مرگ برای اندرز گرفتن بس است.

(تحف العقول: ۳۵)

إنّ هذه القلوب تصدأ كما تصدأ الحديد إذا أصابه الماء.

إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَصْدَأُ كَمَا يَصْدَأُ الْحَدِيدُ إِذَا أَصَابَهُ الْمَاءُ . قِيلَ : وَ مَا جَلَاؤُهَا ؟ قَالَ : كَثْرَةُ ذِكْرِ الْمَوْتِ ، وَ تِلَاوَتِ الْقُرْآنِ .

ترجمه: دل ها مانند آهن زنگ می زند ، گفتند صیقل آن چیست؟ گف : یاد مرگ و خواندن قرآن.

لَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ پس از مرگ عذرپذیری نیست .

الْمَوْتُ كَفَّارَةٌ لِكُلِّ مُسْلِمٍ مُسْلِمَةٌ مرگ برای هر فرد مسلمان و هر زن مسلمان کفاره‌ی گناهان است .

۲-۵- مرگ و انواع آن از نظرگاه مولانا

در مثنوی با یک نگاه کلی؛ با سه مفهوم از مرگ روبه رو می‌شویم: نخست مرگی که در تمام کائنات جاری و ساری است و از آن با عنوان تجدد امثال نیز یاد شده است و آن فیض ربانی است که هر نفس دنیا را نو می‌کند، و هر کس این مرگ و رجعت را در نمی‌یابد. در حقیقت، تجدد یا تبدل امثال، اصلی عرفانی فلسفی است که ظاهراً برگرفته از آیه ۶۱ سوره ی " واقعه " و آیه ی ۱۵ سوره ی " ق " است و بر طبق آن تمام هستی و ممکنات و موجودات از جمله حیات انسانی به مقتضای ذاتی خود پیوسته در تحول و تبدل به سر می‌برند؛ اما در نگاه افراد عادی و به حسب ظاهر همه چیز بدون تغییر و تحول و ثابت به سر می‌برد و خلخ و لبس هر زمانی انسان و طبیعت در معرض مشاهده قرار نمی‌گیرد

آب مبدل شده در این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار

(مولوی، ۱۳۸۶، دفتر ششم: ۳۱۷۷)

مولوی ضمن بیان این نوع از مرگ و حیات در مثنوی خویش ، علت ناپیدایی آن را ، استمرار بی وقفه و پیوستگی و سرعت تجلی فیض حق معرفی می کند :

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

فکر ما تـــــــیری است از هو در هوا در هـــــــوا کی باید آید تا خدا

هر نفــــس نو می شود دنیا و ما بی خــــبر از نو شدن اندر بقا

عمر ، همــــچون جوی نونو می رسد مــــستمی می نماید در جسد

آن ز تیزی مــــستم شکل آمده ست چون شرر ، کش تیز جنبانی بدست

ایــــن درازی مدت، از تیزی صنع می نماید ســــرعت انگیزی صنع

(مولوی، ۱۳۸۶، دفتر اول: ۱۱۵۱- ۱۱۴۵)

دوم، مرگ اختیاری و ارادی موسوم به مرگ پیش از مرگ. ابن سینا قول حکما را در این زمینه در "رساله فی دفع غم الموت" چنین بیان می کند: «حکما حکم کرده اند که مرگ دو است، مرگ ارادی و مرگ طبیعی، همانطور که حیات دو است، حیات ارادی و حیات طبیعی» (پورنامداریان، ۱۳۸۶: ۲۸۲) مرگ اختیاری در مثنوی رنگ و بوی دیگری دارد و بخش عظیمی از تفکرات و اندیشه های مولوی در باب مرگ اختصاص دارد به مرگ ارادی و آنچه که در میان عرفا به فنا و بقا تعبیر می‌شود. (ر.ک. مولوی، ۱۳۸۶، دفتر سوم، ۳۹- ۳۸۳۴ و دفتر چهارم: ۱۳۷۱) این مساله تا اندازه ای دارای اهمیت است که در دیباچه‌ی دفتر پنجم نیز مورد اشاره ی مولوی قرار گرفته است: « چون آدمی از این حیات بمیرد، شریعت و طریقت از او منقطع شود و

حقیقت ماند» مضمون حدیث منسوب به پیامبر اکرم(ص): «موتوا قبل ان تموتوا» (نک: فروزانفر، ۱۳۸۷: ۳۷۰) که تقریباً در تمامی کتب عرفانی با آن روبرو می شویم، اشاره به همین مرگ اختیاری و پیش از مرگ دارد

مولوی در بیان سر این حدیث می گوید آدمی باید آگاه باشد که مرگ او را مورد عنایت و لطف خدا قرار می دهد و غنیمت های فراوانی را عاید انسان می کند. در ادامه مرگ ارادی را از آن جهت لازم می شمارد که در مقابل خدای متعال، غیر مردن، کاری دیگری جایز نیست و حتی رسیدن به نعمت مرگ ارادی نیز موقوف عنایت الهی است :

سر موتوا قبل موت این بود	کز پس مردن، غنیمت ها رسد
غیر مردن، هیچ فرهنگی دگر	درنگیرد با خدای ای حیلہ گر
یک عنایت، به ز صد گون اجتهاد	جهد را خوف است از صد گون فساد
وآن عنایت هست موقوف مامت	تجربست کردند این ره را ثقاف
بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست	بی عنایت، هان و هان جایی مایست

(مولوی، ۱۳۸۶، دفتر ششم ۴۰-۳۸۳۶)

سخنان مولوی در باب مرگ اختیاری در مثنوی بسیار گسترده و ژرف است و هر چند که در باب آن سخن ها گفته اند باز هم جای تحقیق و پژوهش پیرامون آنها باز است لکن آنچه موضوع اصلی این نوشتار است و در این مقاله بیشتر بدان پرداخته ایم، نوع سومی است از مرگ و آن عبارت است از مرگ اضطراری طبیعی. مرگ اضطراری، جایگاه نظرات خاص عارفانه مولانا در مورد مرگ، حکمت و راز آن، پیوند آن با حشر و معاد است. در مثنوی در چند جا عبارت " مرگ تن " در معنای مرگ اضطراری، به کار رفته است. (مولوی، ۱۳۸۶، دفتر دوم: ۲۶۵؛ دفتر چهارم: ۱۶۸۰؛ دفتر پنجم: ۳۸۴ - ۱۷۱۳، ۳۸۳؛ دفتر ششم: ۲۱۸۳) مولوی با مدد جستن از تمثیلات و تصویرسازی ها و نمادهای گوناگون و بدیع خود، ما را از فلسفه و حکمت مرگ و ریشه های ترس و کراهت مردم از آن آگاه می کند.

۲-۶- پدیده‌ی مرگ از دیدگاه مولانا

«بشر گرفتار تعلقات جسمانی است. اگر احيانا حالی و مجالی دست داد که از این غوغا برکنار نشست و به خیال خود فراغت یافت. نخستین دشمنی که بر سر او می تازد وحشت مرگ و هراس تنگنای گور و لحد است که همچون بوم شوم در ویرانه‌ی دماغ او می نشیند و بر سراپای وجودش سایه ای هول انگیز می افکند.» (همایی، ۱۳۶۹: ۷۸۵)

«و وحشت از مرگ مختص طبقه ی خاصی از افراد انسان نیست بلکه همه ی افراد را شامل می شود و تنها عارفان دید دیگری نسبت به این مرگ دارند و آن اینکه نه تنها از مرگ وحشتی ندارند بلکه از آن استقبال می کنند. مولوی نیز همچون سنایی حدیث نبوی «موتوا قبل ان تموتوا» را چندین بار صریحاً در ابیات خود ذکر کرده و یا بدان مفهوم اشاراتی داشته است و معتقد است که ریاضات روحانی و افضل طاعات عرفانی یعنی موت ارادی یکی از عوامل بسیار مهمی است که باعث چیره شدن عقل نورانی به نفس ظلمانی است به حدی که روح سالک چندان پاک و روشن می شود که قابل کشف و شهود حقایق اموری می گردد؛ زیرا او معتقد است که در مرگ و مفارقت روح از تن جمیع قوا و حواس که متعلق به جسم و جسمانیت باشد فانی زائل است اما لطیفه‌ی جان و روح آدمی باقی جاودانی است.» (همایی، ۱۳۶۹: ۱۴۰)

«مرگ از نظر عرفا و همچنان مولانا، سبب ساز بازگشت روح آدمی به اصل و جایگاه واقعی خود است. در فرهنگ عرفا "بازگشت به اصل"، معنای خاصی را افاده می‌نماید که گاه به وصل تعبیر می‌شود.» (کسائیان، ۱۳۸۸: ۳۲) در فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی به معنی اتصال به محبوب آمده است که آن را بعد از هجران، لذتی است که به وصف در نیاید. (سجادی، ۱۳۷۹: ۷۸۶)

«این اصل منشأ انسان بیکران و لایتناهی است و هستی مطلق است.» (کسائیان، ۱۳۸۸: ۴۰؛ نیز نک: مولوی، ۱۳۸۶، دفتر سوم: ۴۴۳۷) «مولوی در نی نامه که آن را خاصی تمام آنچه در مثنوی آمده است لقب داده است، اصل انسان را نیستان وجود معرفی می‌کند که از هنگامی که از آن جدا شده است، در فراق و اندوه و شکوه است و در آرزو و اشتیاق بازگشت بدان اصل به سر می‌برد.» (مولوی، ۱۳۸۶، دفتر اول ۱-۴)

وی در غزلیات خویش نیز به این بازگشت به اصل که حاصل و نتیجه‌ی مرگ است اشاره دارد:

آمد موج السـت کشتی قالب بیست باز چو کشتی شکست نوبت وصل و لقاست

(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۲۷۰)

«روح در عرفان اسلامی، پس از هبوط آدم به زمین، از اصل و منشأ خویش جدا افتاده است و در حبس دنیا گرفتار آمده احساس غربت می‌کند، اما مرگ، باعث رهایی این مرغ دور افتاده از وطن می‌گردد و او را تا دیار مألوف خویش پرواز می‌دهد. آدمیزاده ای که در این زندان غم چون گدایی بود، اکنون به قصر شاهی خود می‌رسد.» (همان، دفتر سوم: ۳۵۳۵)

مولانا این بازگشت به اصل را به خلق سخن از اندیشه و مجدداً بازگشت آن به مبدأ تشبیه می‌کند. (همان، دفتر اول: ۱۱۴۵-۱۱۳۹) بنابر قول مثنوی، مرگ و رجعت در هر لحظه برای آدمی رخ می‌دهد ولی آنچه با سرعت که به چشم نمی‌آید. (همان، ۱۱۴۶-۱۱۵۱)

زندگی در نظر عرفا به معنی مهجور بودن از وطن است و مرگ پایان دهنده‌ی این غربت است و بازگشت به موطن اولیه، به این دلیل است که خداوند در قرآن از زبان ما آدمیان می‌گوید: "انا لله و انا الیه راجعون" (بقره ۱۵۶) و رجوع همواره بازگشت به سمت وطن و جایگاه پیشین است و در اینجا بزرگترین رهایی است شرح این فرقت آدمی از خداوند، در بیت زیر از قول آدم (ع) به هنگام زاری او به درگاه خداوند گفته شده است:

تلخ تر از فرقت تو هیچ نیست بی پناهت غیر پیچاپیچ نیست

(مولوی، ۱۳۸۶، دفتر اول: ۳۹۰۹)

اصولاً سراسر مثنوی، شرح جدایی روح از منشأ و میل به بازگشت است که این بازگشت از طریق مرگ میسر است. مولوی در دفتر دوم، این مطلب را در قالب تمثیل باز و افتادن او در ویرانه‌ی جفدان، به خوبی مطرح و روشن می‌کند. "باز" در اینجا نماد روح انسانی است که روزگاری در بارگاه شاهنشاه می‌زیسته و اینک از وطن خود دور افتاده و در غربت ویرانه‌ی این دنیا اسیر و گرفتار جسم است، جایی که هیچ یک از جفدان شوم دنیا پرست، سخن او ا درک نمی‌کنند و از آن عالم غیبی بی‌خبرند، باز روح، آرزوی رهایی و بازگشت دارد. جفدان از اسرار غیبی بی‌خبرند، اما اگر کسی از این جفدان بتواند اسرار روح را دریابد و سر او را درک کند، تبدیل به شهباز خواهد شد. (همان، دفتر دوم: ۱۱۷۱-۱۱۳۲)

مولوی، این رهایی روح از جسم و تن را باعث شادی آنها می‌داند، چنانکه در دفتر اول، در داستان شیر و نخچیران، پس از کشته شدن شیر توسط حیل‌ی خرگوش، به این امر گریزی می‌زند. (همان، دفتر اول: ۱۳۴۸-۱۳۴۲) و می‌گوید:

جان‌های بسـسته اندر آب و گل
چون رهند از آب و گل ها شاد دل
در هوای عشق حق رقصان شوند
همچو قرص بدر بی نقصان شوند
جسمشان در رقص و جان ها خود می‌پرس
وانک گرد جان از آنها خود می‌پرس

(همان: ۱۳۵۱-۱۳۴۹)

«مولوی همچون دیگر عارفان محقق و برگزیدگان الهی مرگ را یکی از ادوار طبیعی حیات و انتقال با عروج از منشأ تاریک جهان طبیعت به عالم روشن علوی می‌داند و آن را به تخلص و آزاد شدن جنین از تنگنای زهدان تشبیه می‌کند. و مرگ وفنا در تعبیر مولوی مرگ و اجل اجباری نیست که پایان حیات و سرنوشت قهری هر موجود حادث طبیعی است بلکه «موت و فنای ارادی» است که در عین حیات طبیعی دست می‌دهد و شیرینی و لذتی در آن است که فقط عارفان حقیقی و عاشقان الهی آن را درک می‌کنند.» (همایی، ۱۳۶۹: ۷۸۶)

«نمونه ای از مرگ ارادی، یا مرگ پیش از مرگ را می‌توان در قصه‌ی طوطی و بازرگان که یکی از قصه‌های مشهور مثنوی است به خوبی مشاهده کرد. مولانا حکایت بازرگانی را نقل می‌کند که هنگام سفر به هند از طوطی خود می‌پرسد که از هندوستان چه ارمغانی برایت بیاورم. طوطی فقط می‌خواهد پیام اشتیاق و شکایت فراق او را به طوطیان آنجا برساند. چون در هند خواجه این پیام را به یک دسته از طوطیان آن دیار می‌رساند، و از آن میان یک طوطی در دم می‌لرزد و از درخت می‌افتد، خواجه بازرگان چون به خانه باز می‌گردد این ماجرا را با تأسف و حسرت برای طوطی خویش نقل می‌کند و او هم در دم بال و پر می‌زند و می‌افتد؛ و خواجه‌ی بازرگان اول، زاری و نوحه می‌کند و بعد جسم بی جان طوطی را از قفس بیرون می‌اندازد اما طوطی بلافاصله به بالای شاخه ای می‌پرد و چون خواجه را در این حیران می‌بیند، به وی می‌گوید که آن طوطی هند با کردار خویش به من پیغام داد که» (زرین کوب، ۱۳۶۶: ۱۸۷)

ای حیات عاشقان در مردگی
دل نیابایی جز که در دل مردگی
ز آن که آواز تو را در بند کرد
خویش‌ستن مرده ای این پند کرد
یعنی ای مطرب ده با خاص و عام
مرده شو چون من که تا یابی خلاص

(نیکلسون، ۱۳۶۶: ۸۶)

با مردن و کشته شدن مشخص می‌شود که چه کسی روح پاک دارد و به پروردگار می‌پیوندد و جاودانگی می‌یابد همانطور که بازکردن میوه‌ها مغز داشتن و شیرین بودن آن‌ها را نشان می‌دهد:

جوزها را بشکست و آن کان مغز داشت
بعـد کشتن روح پاک مغز داشت
کشتن و مردن که بر نقش تن است
چون انار و سیب را بشکستن است

(استعلامی، ۱۳۷۲: ۴۰)

در نظر صوفیه زنده کسی است که خود را رها کند و به حق واصل شود و آن زنده ای که به غیر حق پیوست مرده خواهد بود و زندگی از وجود او رخت برمی‌بندد و برای رسیدن به حق باید قرآن را خواند، پذیرفت و ادراک کرد، زیرا عمل به قرآن مانند

دیدن پیامبران است و با پذیرفتن قرآن، جان تو در قفس تن به تنگ می آید و جان اگر آگاه باشد برای رهایی از قفس تن تلاش می کند.

ای خنک آن مرد کز خود رسته شد	در وجود زنده ای پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست	مرده گشت و زندگی از وی بجست
ور بخوانی و نه ای قرآن پذیر	انبیاء و اولیاء را دیده گیسر
ور پذیرایی، چو بر خوانی قصص	مرغ جانان تنگ آید در قفس
روح هسای کز قفس ها رسته اند	انبیای رهبر شایسته اند
ما به دین رسستیم زین ننگین قفس	جز که این ره نیست چاره ی این قفس

(همان : ۷۹)

«طوطی که با زیانباری های خود و با دلنوازی های که در جادوی تقلید دارد نمی تواند میله ی قفس را بشکند و در ورای آن به جو صاف و آینه گونه ی آن سوی قفس راه یابد، با نیرویی از خود رهایی میله ها را به دست زندانبان مهربان اما بی امان خود می شکند و با مرگ قبل از مرگ به اوج قله های آزادی که اقلیم ماورای دنیای حسی زندان گونه ی اوست پرواز می کند.» (زرین کوب، ۱۳۶۶ : ۴۲۶)

«مولوی در داستان پیر چنگی در عهد عمر رضی الله عنه مضمون شکایت نی و نی نامه ی او را به نحوی دیگر تقریر می کند؛ بدین گونه می کوشد تا در طی آن معلوم دارد که انسان وقتی از جان ناتمام خویش، که مرتبه ی خود آگاهی و خویشتن بینی زیرکانه است نمیرد به کمالی که از رفتار و استغراق تام ناشی می شود و فراسوی خودی است نمی رسد. فرجام کار این پیر چنگی را مولانا نمونه ی این تجربه ی روحانی که صورت دیگری از قصه ی طوطی است، نشان می دهد این قصه به احتمال قوی بایداز مصیبت نامه ی عطار در باب شیخ بوسعید و آن پیر ربانی اخذ شده باشد. اما مولانا ظاهراً به عمد آن را به دوران عمر خطاب خلیفه ی ثانی منسوب داشته است تا ضمن تبیین سر قصه و الزام نفی خودی تا حدی نیز احوال مطرب و قوال را که وجد و سماع صوفیه وجود آن را الزام می کند قابل دفاع تر نماید. باری این مطرب چنگی چون در پیری بازارش از رواج می افتد روی به خدا می آورد و در گورستان به خواب می رود، ندای غیبی در گوش او می رسد که بنده ای از خاصان ما در گورستان بخواب رفته و خفته است. هلا برخیز دینار زر بی کم و ارزش از بیت المال برگیر و در نزد او ببر و از جانب ما از وی عذر خواه. عمر هر چه جستجو می کند جز پیر چنگی کسی را در گورستان نمی یابد به سراغ او می رود و زر را به وی تسلیم می کند. این دلنوازی که از جانب خلیفه در حق مطرب پیر می شود و از عنایت حق حاکمیت، پیر را از غفلت بیرون می آورد و به اظهار توبه و گریه و انابت وامی دارد؛ خلیفه وی را می نوازد و دلداری می دهد و موعظه می کند و نرم نرمک به راه می آورد.» (همان : ۴۲۷)

«در واقع عمر در اینجا برای پیر چنگی نقش طبیب الهی و فرستاده ی غیبی را دارد که او را از بیماری خودنگری که همان توجه به گناه گذشته هم نشانی از آن است می رهاوند، از گریه که نشانه ای از همین خودنگری و تعبیری از هشجاری مذموم است باز می دارد و به مقام استغراق و فنا که سالک واصل در آنجا خود را از یاد می برد و فعل خود را نمی بیند و بر آن تحسر و تأسف هم اظهار نمی کند می کشاند. قصه ی پیر چنگی هم رمزی است از بازگشت روح از عالم ماده و قطع تعلق وی از عالم حس، مخصوصاً از طریق مرگ پیش از مرگ که گورستان و خواب در این قصه رمز آن است همان نیل وی به قبول در درگاه الهی می شود.» (زرین کوب، ۱۳۶۶ : ۳۲۹)

خواب بردش مرغ جانش در حبس رست
چنگ و چنگی را رها کرد و بجست
گشت آزاد از تن و رنج جهان
در جهان ساده و صحرای جان
(نیکلسون، ۱۳۶۶: ۱۰۳)

خوش بدی جانم در این باغ بهار
مست این صحرا و غیبی لاله زار
در شکار بیشه ی جان، باز باش
همچو خورشید جهان جانباز باش
جان فشان افتاد خورشید بلند
هر دمی تی می شود پر می کنند
(همان: ۱۰۹)

«به هر حال اگر موت ارادی که صوفی آن را فنا می خواند منجر به بقا می شود از آن جهت است که موجودی مثل آن قطره باران است که در اتصال دریا از هر تهدید و خطر می رهد، به علاوه چون اشارت کریمه ... " کل شیء هالک؛ إلا وجهه " وقتی همه چیز را هالک و محکوم به فنا نشان می دهد و حق را مستثنی می نهد، پس هر کس در وجود حق فانی می گردد در حکم این إلا که از وصف هالک مستثنی است وارد می شود و در واقع با فنای فی الله به بقای بالله دست می یابد و مولانا در قصه ی شیر و گرگ و روباه از زبان شیر که در این تمثیل مظهر غلبه و رمز غیرت حق محسوبست، به این نتیجه می رسد که هر که در اِلَست البته فانی نیست.» (زرین کوب، ۱۳۶۶: ۷۵۰)

شیر و گرگ و روبهی بهر شکار
رفتـــه بودند از طلب در کوهسار
(نیکلسون، ۱۳۶۶: ۱۴۹)

کل شـــیء هالک جزء وجه او
چون نه ای در وجه او هستی مجو
ز آنکه در اِلَست او از لا گذشت
هـــر که در اِلَست او فانی نگشت
(همان: ۱۵۱)

یکی دیگر از قصه های مشهور مثنوی قصه ی مقابله حضرت علی (ع) با خصم است که پس از غلبه ی حضرت علی (ع)، خصم بر روی او خدو می اندازد و حضرت علی (ع) از جنگ با او منصرف می شود. چون مسأله ای غیر از خدا پیش می آید و صلاح نیست که بجنگد؛ از جنگیدن دست می کشد و می فرماید: چون مرگ را شیرین و دلپذیر می دانم مصداق آیه " لا تقتلوا بأیدیکم " و اگر کشته شوم مرده به حساب نمی آیم و این کشته شدن برای من شایسته است و به ظاهر مرگ و به باطن زندگی است و پابندگی ای دوستان من مرا بکشید، راستی، در قتل من زندگی جاودان خواهد بود. در مرگ من ای جوانمرد، زندگی من است. تا کی باید از موطن خود جدا بمانم؟ این سکوت و آرامش جهان اگر برای حق نبود در قرآن آیه " إنا لله و إنا الیه راجعون " نمی آمد.

زان که مرگم همچو من خوش آمدست
مرگ من در بعث چنگ اندر زده است
مرگ بی مرگی بود ما را حلال
برگ بی برگی بود ما را نوال
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی
ظاهرش ابتر، نهان پابندگی

چون مرا سوی اجل عشق و هواست	نهی لاتلفوا بایستدیکم مراست
دانه ی مردن مرا شیرین شده ست	" بل هم أحیا " پی من آمده ست
اقتـلونی یا ثقاتی لا یما	إن فی قتلی حیاتنی دایما
إن فـی موتـی حیاتنی یا	کم افارق موطنـی حتی متی؟
فرقتی لو لم تکن فی ذا السکون	لم یقل الا الیه راجـعون

(نیکلسون، ۱۳۶۶: ۱۹۳)

مولانا در مورد بی‌اعتنایی آن حضرت به متاع حیات فانی و تعلقات مربوط بدان می‌خواهد قول کسانی را که در مورد وی حرص امارت و خلافت سخن گفته‌اند رد کند به همین سبب است که می‌گوید آن کس که تن را چنان بی‌اهمیت می‌گیرد و مرگ برای او تا به این حد خوشایند است، چگونه حرص به امیری و خلافت دارد زیرا عاشقان صدیق حق، آرزوی مرگ را مانند طوق بر گردن خود افکنده‌اند:

پیش من این تن ندارد قیمتی	بی تن خویشم فتی ابن الفتی
خنجر و شمشیر شد ریحان من	مرگ من شد بزم و نرگسدان من
آن که او تن را بدین سان پی کند	حرص میری و خلافت کی کند

(استعلامی، ۱۳۷۲: ۱۸۴ - ۱۸۵)

در داستان عاشق شدن شاه به کنیزک در مثنوی بعد از آنکه مرد زرگر با زهر حکیم غیبی کشته می‌شود مولوی این قتل را چنین توجیه می‌کند که به اراده ی حق و بنا به مصلحت صورت پذیرفته است.

کشتن آن مرد بر دست حکیم	نی پی امید بود و نه ز بیم
او نکشتش از برای طبع شاه	تا نیامد در اثر الهام اله

(نیکلسون، ۱۳۶۶: ۱۲)

در اعتقادات صوفیه بطور اعم و در ذهن و زبان مولوی بطور اخص مرگ ارادی و کشتن اولیاء سالکان و مریدان را امری بدیهی همراه با توجیه حکمی معرفی می‌کنند و این کشتن‌ها را عین حیات می‌دانند، هر چند مولانا این قضیه را که در سوره ی الکهف آیه ۶۵ تا ۸۲ آمده است برای منظور دیگری تفسیر فرموده است و منظورشان این بوده است که برتری مقام اولیاء را بر انبیاء برسانند؛ به این اعتقاد صوفیه برمی‌گردد که کشتن و زهر دادن مرد زرگر به اشارت الهی بوده است نه برای هوای نفس. زیرا در کشتنشان صدها حیات و صدها جان بخشیدن نهفته است بنابراین؛ باید کاملاً از پیران و اولیاء اطاعت کرد و مانند اسماعیل با رضا و رغبت سرخود را در اختیار ابراهیم قرار داد تا این مرگ ظاهری به حیات جاودانی تبدیل شود و مانند جان پاک احمد با احد ملحق شود. عاشقان وقتی شراب زندگی جاودان را می‌نوشند که به دست معشوق کشته شوند و چون این معشوق حق است این زندگی نیاز به جاودانگی هم دارد:

آن پسر را کش خضر ببرید حق	سر آن را در نیابد عام خلق
---------------------------	---------------------------

آنک از حق یابد او وحسی و جواب
هر چه فرماید بود عین صواب
آنک جان بخشد اگر بکشد رواست
نایبست و دست او دست خدات
عاشقان جام فرح آنکه کشند
که بدست خویش خوبانشان کشند

(همان: ۱۲)

در ادامه‌ی داستان شاه و کنیزک پس از قتل زرگر سمرقندی به دست حکیم الهی، در ذهن شاه دگرگونی پدید آمده و توجه او را به خداوند، او را از پلیدی پاک کرده و در کنار طبیعت الهی قرار داده است بعد از این شاه نیز جزء اولیاء دین قرار می‌گیرد؛ به نحوی که شاه و طبیب الهی یک خصیت واحد می‌شوند و مولانا درباره‌ی قتل زرگر از خود دفاع می‌کند و می‌گوید: ریختن خون مسلمان مراد آن پادشاه یا حکیم نبوده و گرنه من، نه از آنها دفاع می‌کردم و نه اسم آنها را می‌بردم:

مسی بلرزد عرش از مدح شقی
بدگمان گردد ز مدحش متقی
شاه بود و شاه بس آگاه بود
خاص بود و خاصه الله بود
آنکسی را کش چنین شاهمی کشد
سوی بخت و بهترین جاهی کشد
گر ندیدی سود او در قهر او
کی شدی آن لطف مطلق قهرجو
بچه می لرزد از آن نیش حجام
مادر مشفق در آن غم شادکام
نیم جان بس تاند و صد جان دهد
آنچه در وهمت نیاید، آن دهد

(مثنوی، ۱۳۶۶: ۱۲)

درباره‌ی مرگ هلاک مقدر شده مولانا داستانی را بیان می‌کند که طی آن مردی با عیسی (ع) رفیق راه می‌شود و به اصرار از وی می‌خواهد تا به استخوان‌هایی که بر کنار راه در حفره‌ی عمیق افتاده است نام اعظم خداوند را بخواند و آنها را حیات بخشد. چون به اصرار وی عیسی نام را بر استخوان‌ها فرو خواند از میان آن پاره استخوان‌ها شیری سیاه برمی‌جهد، پنجه می‌زند و مرد را در هم می‌درد.

حکم یزدان از پی آن خام مرد
صورت آن استخوان را زنده کرد
از میان برجست یک شیر سیاه
پنجه ای زد کرد نقشش را تباه

(مثنوی، ۱۳۷۲: ۲۸)

در داستانی ذوالنون به مریدان می‌گوید: پیکر من به دلیل بستگی به دنیا مانند جسم مرده ای است. با یک چرم گاو او را بزینید (اشاره دارد به داستانی از بنی اسرائیل که در سوره ی بقره آیه ی ۶۷ به بعد آمده است) او را زدند زنده شد و به اسرار الهی واقف گردید و تن به کشتن نفس می‌دهد که این خود نیز موت ارادی است (موت قبل از موت) و خلع و لیس بدن است

چون که کشته گردد این جسم گران
زنده گردد هستی اسراران

جان او بیند بهشت و نار را

باز دارند جمـله ی اسرار را

(همان : ۶۸)

«داستان وفات یافتن بلال هم در مثنوی تلقی عارف واصل را از مرگ که آنچه را حجاب وصال است رفع می کند تصویر می نماید. در اینجا زوجهی بلال چون وی را در حال نزع می بیند بانگ دریغ بر می دارد، و بلال وی را از آن منع می کند که این نه جای دریغ است که من اکنون حیات جسم را رها می کنم و به عیش واقعی می رسم و در این حال تو چه دانی مرگ چون عیش است و چیست؟ اینجا بلال حکمت ویران شدن تن را که مرگ وسیله ی آن است برای زن به بیان می آورد و نشان می دهد که با مرگ در واقع خانه ای تنگ و مختصر ویران می شود تا خانه ای معمورتر به وجود آید.» (زرین کوب، ۱۳۶۶: ۱۳۰)

«چون بلال از ضعف شد همچون حلال	رنـگ مرگ افتاد بر روی بلال
جفت او دیدش ، بگفتا : واحرب	پس بلالـش گفت : نه نه ، واطرب
تاکنون اندر حـرب بودم ز زیست	تو چه دانی مرگ چون عیش است و چیست؟
گفت ویران گشت این خانه ، دریغ	گفـت : اندر مه نگر ، منگر به میغ
کرد ویـران تا کند معمورتر	قـوم انبه بود و خانه مخـتصر

و سپس اشاره می شود که در ویران شدن تن به وسیله ی مرگ حکمتی است که همان نزول به مرتبه ی عالی تر و بهتر از این جهان پست و زبون است و این ویرانی آبادی را در پی دارد و نهایت آن رسیدن به زندگی جاوید و حیات دائمی است .

من گدا بودم در این خانه ی چو چاه	شاه گشـتم ، قصر باید بهر شاه
قصرها خود مر شـهان است مأنس است	مرده را خانه و مکان گوری بـس است
مردگان را این جهان بنمـود فر	ظاهرش زفت و به معـنی تنگ بر»

(همان : ۵۵۸)

مرد خدا به مرتبه ای می رسد که زندگی تن را باید ترک کند زیرا مرد کامل از علائق دنیایی می گریزد و طبع جنبه ی مادی و حیوانی وجود است که روح مانند جنین در درون این طبع است و این مادر از درد می میرد تا روح مثل " بره " خود را آزاد کند.

خانه تنـگ و درون جان چنگ لوک	کرد ویران ، تا کنـد قصر ملوک
چنگ لوکم چون جنـین اندر رحم	نه مهه گشـتم شد این نقلان مهم
مادر طبعم ز درد مرگ خوئـش	می کند ره تا رهـد بره ز میش

(استعلامی، ۱۳۷۲: ۱۶۵)

«عاشقان هر لحظه در شرف مردن و فنا شدن در حق هستند و مردن عاشق با مردن افراد دیگر متفاوت است. مرگ عاشق یک مرگ اختیاری است؛ اشاره است به مراتب فنا، فنای صورت بنده در نور حق، فنای اوصاف بنده در اوصاف حق و فنای

هستی بنده در ذات حق مولانا، مراتب فنا را بسیار متعدد می‌بیند و جان هدی همان روح مطلق وهستی پروردگار است که هر دم عاشق را می‌کشد و باز جان می‌دهد؛ در اینجا عاشق حق از فنای خود می‌گوید: آنچه اهل ظاهر آن را زندگی می‌شمارند مرگ است و رهایی از این زندگی، به بقای بالله می‌انجامد و تصرفی دارد دریک شعر منسوب به منصور حلاج، «(استعلامی، ۱۳۷۲: ۳۸۸)

عاشقان را هر زمانی مردنی است	مردن عاشق خود یک نوع نیست
او دو صد جان دارد و از جان هدی	وان دو صد را می‌کند هر دم فدا
هر یکی جان را ستاند ده بها	از نبی خوان ، عشیره امثالها
گر بریزد خون من آن دوست رو	پای خوبان جان برافشانم بر او
آزمودم مرگ من در زندگی است	چون رهم زین زندگی ، پایندگیست
اقتلونی اقلونی یا ثقات	إن فی قتلنی حیاتا فی حیات

(همان: ۱۷۷)

مرگ پیوستن روح به عالم غیب و جاودانگی است در پی هر مردن، حیات تازه‌ای است با مراتب معنوی بالاتر. این مراحل کمالی خلقت را در وجود یک فرد انسانی هم می‌توان یافت. حیات انسانی هم مردنی در پی دارد؛ باید از مرحله‌ی فرشتگان هم بالاتر رفت و این حرکت فنای بنده در ذات حق است که جز او همه چیز هلاک می‌شود و باید مرگ را آنطور شناخت که پیروان راستین محمد (ص) شناخته‌اند که ظاهرش تاریکی است ولی در آن آب حیات است .

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم ، به حیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم؟ کی ز مردن کم شوم
حمله‌ی دیگر، بمیرم از بشر	تا برآرم از ملائک پر و بر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کل شویء هالک إلا وجهه
پس عدم گرددم چون ارغنون	گویم عدم که : إنا الیه راجعون
همچو نیلوفر برو زین طرف جو	همچو مستسقی حریص و مرگ جو
مرگ او آب است و او جوپای آب	می‌خورد، والله اعلم بالصواب

(همان : ۱۸۰)

حکایت آن پادشاه زاده که پادشاهی حقیقی به وی روی نمود و چون از قید و بند مظاهر زندگی خود رها کرد به زندگی دست یافت در حالیکه انسان حریص صدای مرگ را نمی‌شنود خود را از قید و بندها رها نمی‌کند.

از دم این غم می‌میرد این چراغ / وز دم شادی بمیرد اینت لاغ

در میان این دو مرگ او زنده است
ای عجب یک چیز از یک روی مرگ
چون فنا را دید سبب بی منتهی
صد دریچه و در سوی مرگ لدیغ
ژیغ ژیغ تلخ آن دره‌های مرگ
نشود گوش حریص، از حرص مرگ
این مطرق شکل جای خنده است
وان ز یک روی دگر احیا و مرگ
پس کدامین راه را بن‌دیم ما؟
می‌کنند اندر گشادن ژیغ ژیغ
نشود گوش حریص، از حرص مرگ

(همان: ۱۵۲)

«از نفس مرده‌ی انسان روحی که به نور معرفت زنده ماند به بقای حق باقی به وجود می‌آید و زنده‌ی مادی به سوی مرگ می‌رود و حیات معنوی ندارد ولی آن روح باطنی گر چه زنده نیست و وجود مرئی و محسوس ندارد، چون از حیات نفسانی بگذرد به امر خداوند از هر موجود می‌شود و زنده‌ی جاوید است.» (استعلامی، ۱۳۷۲: ۲۴۰)

چون ز مرده زنده بیرون می‌کشد
چون ز مرده زنده بیرون می‌کند
مرده شو تا مخرج الحی الصمد
هر که مرده گشت او دارد رشد
نفس زنده سوی مرگش می‌تند
زنده ای زین مرده بیرون آورد

(استعلامی، ۱۳۷۲: ۳۳)

حضرت رسول اکرم (ص) در حدیثی می‌فرماید: هر که می‌میرد پس از مرگ آرزو می‌کند که ای کاش زودتر مرده بود اگر نیکوکار باشد. برای آن که زودتر به سوی نیکی بشتابد و اگر نیکوکار نباشد برای آن که تبهکاری‌هایش را بکاهد. پس این از محاسن اوست. پیش از مرگ است که گناهان کمتر می‌شود و بار سبکتر. (همان: ۲۴۳)

زین بفرموده است آن آگه رسول
بندد او را حسرت نقلان و موت
هر که میرد خود تمنی باشدش
که هر آنکه مرده و کرد از تن نزول
لیک باشد حسرت تقصیر و فوت
که بدی وین پیش نقل مقصدش

(همان: ۳۶)

از جهان مرگ که این دنیا است به جهان مرگ که عالم معناست و زندگی معنوی و روحانی است برو، چون بدین وسیله می‌توان زندگی جاوید و همیشگی داشته باشی.

از جهان مرگ سوی برگ رو
چون بقا ممکن بود فانی مشو

(استعلامی، ۱۳۷۲: ۶۰)

اگر عمر خود را در گناه بگذرانی و توبه نکنی پیوسته در حال جان‌کندن‌اند و غافل از حق بودن مرگ حاضر است زیرا همین که در یاد حق باشی این خود مرگ است؛ هر گاه به یاد خدا باشی مرگ و حیات هر دو برای تو خوش می‌شود.

عمر بی توبه، همه جان کنسندن است
مرگ حاضر، غایب از حق بودن است

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
بی خدا آب حیات آتش بود

(همان: ۴۳)

معشوق از عاشق خود هدیه‌ای جز مرگ و فنا نمی‌پذیرد هر چقدر عاشق به معشوق خدمت کند، تا زمانی که خود را در راه او فنا نکند در نظر معشوق ارزش و اعتباری ندارد.

گفتش آن عاشق بگو کان اصل چیست؟
گفت: اصلش مردن است و نیستی است

تو هـممه کردی، نمودی، زنده ای
هین بمـیر از یار جان بازنده‌ای

(همان: ۶۳)

چنانکه گفته شد مردن در راه حق با فنای خودی است، باید خود را از این "جان کندن" که اسمش را زندگی می‌گذاریم رها کرده و به صبح حقیقت پیوست. ای بنده‌ی محبوب حق اگر می‌خواهی حجاب‌های میان تو و حق کنار رود مرگ اختیاری را برگزین نه مرگ اجباری که ترا به گور می‌فرستند. مضمون کلی، یک حدیث نبوی است که: «هر که خواهد که مرده‌ای را ببیند که بر روی زمین راه می‌رود ابوبکر را بنگرد.» (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۲۶۱) در این حدیث نظر به کمال روحانی ابوبکر است که روح او به تمامی تعلق به عالم غیب دارد و از جسم و زندگی مادی تنها پیکری نحیف باقی مانده است چنین مردی هنگام مرگ روحش انتقال از بدن ندارد، زیرا پیش از مرگ جسم، روح او به عالم بالا رفته است و در بیت بعد نیز به مضمون حدیث دیگری اشاره می‌کند که: «مومنان نمی‌میرند بلکه از خانه‌ای دیگر منتقل می‌شوند.» و در اینجا نیز مرگ پیش از مرگ یا مرگ اختیاری مطرح است، که باعث فنای خود بینی‌ها در این جهان می‌شود و این همان مرگ تبدیلی است در مقابل آنچه مرگ تحویلی باید خواند که انتقال و تحویل به گورست نه تبدیل و تبدیل به نور.

«گوش انسان هشدار را که پس از مرگ دیگران در آن است نمی‌شنود تا هنگامیکه هر یک با مرگ خود روبه رو شوند.» (استعلامی، ۱۳۷۲: ۲۶۱)

۳- نتیجه‌گیری

در این جستار به این نتیجه می‌رسیم مولوی نه تنها مرگ را حیات حقیقی و اصلی می‌داند و می‌بیند که می‌کوشد تا با نشان دادن چهره‌ی حقیقی مرگ به مردمان، آنان را از خوف و هراس مرگ ایمن گرداند و با بیان اسرار و رازهای مرگ در قالب تمثیل‌های گوناگون، تلخی‌های آن را در کام عاشقان شیرین سازد. از نظر مولوی مردمان در این دنیای تنگ و تار گرفتارند و تنها راه نجاتشان مرگ است که به دلیل جهل خویش از آن در وحشت و هراسند و باید ایشان را نسبت به ماهیت رهاندگی مرگ آگاه نمود. بدین ترتیب مولوی با همه‌ی تعاریف و تعبیر عرفانی خویش و تقسیم بندی‌های مختلفی که از مرگ، و انواع آن بیان می‌دارد و شناختی که از ماهیت این پدیده به خوانندگان منتقل می‌کند محملی آراسته و دلپذیر فراهم می‌آورد که در فضای آن جایی برای ترس از مرگ و کراهت از آن باقی نمی‌ماند و حتی برای مومنان راستین، شور و اشتیاقی وافر برای رسیدن به مرگ و حیات سرمدی آن پدید می‌آورد.

منابع

۱. قرآن کریم
۲. افلاکی، شمس الدین (۱۳۶۲)، مناقب العارفین، تصحیح حسین تازیجی، تهران: انتشارات اقبال
۳. استعلامی، محمد (۱۳۷۲)، مثنوی مولوی، انتشارات دوار
۴. پورنامداریان، تقی (۱۳۸۶)، رمز و داستان های رمزی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
۵. پاینده، ابوالقاسم (۱۳۶۴)، نهج الفصاحه، انتشارات جاویدان
۶. دهخدا، علی اکبر (۱۳۴۳)، تهران: موسسه دهخدا
۷. رضایی، مهدی (۱۳۸۴)، آفرینش و مرگ در اساطیر، چاپ دوم، تهران: انتشارات اساطیر
۸. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۶)، بحر در کوزه، چاپ اول، انتشارات علمی
۹. ----- (۱۳۶۴) سر نی، چاپ اول، تهران: انتشارات علمی
۱۰. سجادی، سید جعفر (۱۳۷۹)، اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: انتشارات طهوری
۱۱. شمالی، محمدعلی (۱۳۸۷)، ارزش حیات در دیدگاه اسلام، مجله خردنامه، تهران: نشر مرکز
۱۲. فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۶۱)، احادیث و قصص مثنوی، تهران: انتشارات امیرکبیر
۱۳. کسائی، زهره (۱۳۸۸)، بررسی تطبیقی مضمون بازگشت به اصل در ادبیات عرفانی جهان، اصفهان: دانشگاه تهران
۱۴. لاهیجی، شمس الدین محمد (۱۳۸۷)، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، تصحیح و تعلیقات محمد رضا برزگر خالقی، عفت کرباسی، تهران: زوار
۱۵. مصاحب، غلامحسین (۱۳۷۴)، دایرة المعارف، تهران: شرکت سهامی کتاب های جیبی
۱۶. مولوی، جلال الدین محمد بلخی (۱۳۶۳)، کلیات شمس تبریزی، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر
۱۷. ----- (۱۳۸۶)، مثنوی معنوی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
۱۸. ----- (۱۳۶۶)، مثنوی معنوی، شرح نیکلسون، انتشارات امیر کبیر
۱۹. ----- (۱۳۶۹)، مولوی چه می گوید، چاپ هفتم، انتشارات موسسه ی هما
۲۰. ----- (۱۳۵۴)، مولوی نامه، تهران: مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی